

بروزترین و برترین  
سایت کنکوری کشور

[WWW.KONKUR.INFO](http://WWW.KONKUR.INFO)

**K**onkur  
**.info**

<https://konkur.info>

کلاس نقاشی

زنک نقاشی بود، دنخواه و روان بود. خشکی نداشت، به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به روز داشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش مکار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را مکارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی

اسلمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی:

روا: جایز // نگار: نقشی که بر جایی می کشند. / نقش بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلمی: اسلامی، (مُمال) طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند / آدم چه کاره بود؟ استفهام انکاری قلمرو ادبی:

ایهام: روان (۱. رونده، پرتحرک ۲. جان و روح، زنده و جاندار) / کنایه: ۱. خشکی نداشت: «شاداب و پرنشاط بود» ۲- دور نبود: «مهربان و صمیمی بود» ۳. صورتک به رو نداشت: «دور و ریاکار نبود». ۴. دستی نازک داشت: «مهارت لطیف و هنرمندانه ای داشت»

قلمرو فکری:

صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی کرد، با ما صمیمی بود / دستی نازک داشت: مهارت داشت.

معلم سرخان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار تم می زد؛ خرکوش را چابک می بست. سگ را روان گزیده می ریخت، اما

در بیرنگ اسب حسنی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پرورزی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی:

رعنا: خوش قدم و قامت / رقم می زد: رسم می کرد. / گزیده: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته ای که با خود داشتند، پودر زغال می ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می کردند. گزیده ریختن در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

قلمرو ادبی:

حرفی به کارش بود: کنایه

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صدا» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه‌نیم‌کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با کج طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رو نگاری آن می‌نشانده و خود به نقطه‌چینی نقشه خود می‌نشت.

قلمرو زبانی:

لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود. می‌نشانده: مؤظف می‌کرد

قلمرو ادبی: چشم به را بودن کنایه از «منتظر بودن»

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرکوشی می‌کشم تا بکشید». ناگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرکوش نه!» و شیفت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خرت شدیم از خرکوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس ناگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به در دشمنی خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشه، اسب می‌کشم». و طراحی آغاز کرد. «صدا» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود. اسب از پهلو، اسی خود را به کمال نشان می‌داد.

قلمرو زبانی:

از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفته / از پهلو: نیم رخ

قلمرو ادبی:

کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد.

کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

### قلمرو فکری:

خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد: نیم‌رخ اسب، زیباترین و کامل‌ترین تصویر را از اسب ارائه می‌دهد.

دست معلّم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره مساند. پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و عنارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ کرده را بر آورد؛ دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از حنم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کتف نمایان ساخت. پس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو کرته زد. «صاد» از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردمانده بود. صورت از او چیز می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کتف پا مانده بود با سم و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از دمانگی اش خبر می‌داد اما معلّم در نماند گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطایی در هم کشید و علف‌زاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیفت شاگردی کل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پانزد، سم نازد». و معلّم که از مخمضه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معلّم نقاشی سران خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می‌ماند، چاه دمانگی به شیوه معلّم خود می‌کند.

### قلمرو زبانی:

وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / صورت داد: (در اینجا) کشید / آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کتله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخمضه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

اتاق آبی، سراب پهری

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی:

- ۱- سپهری، برای کلمه «نقّاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ **نقش‌بندی، بستن، رسم زدن**
- ۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخیره) - میان دو کتف (عنارب)

۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید. **غارب-وقب-رتّه-شیفت**

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید. صاد: نهاد هرگز: قید جانوری: مفعول پهلوی: متمم نکشید: فعل

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- واو عطف: از **پال و غارب** به زیر آمد.

- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتنه زد.

### قلمرو ادبی:

۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

**معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ کوزن را رعنارقم می‌زد؛ خرکوش را چابک می‌بست. سگ را روان کرده می‌ریخت، اما در سیرنگ اسب حرفی به کارش بود.**

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «**حرفی به کارش بود**» کنایه از این که اشکال داشت و «**راه دست خوش**

**نیست**» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

### قلمرو فکری:

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقّاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ **زنک نقّاشی دهنخواه و روان بود. خشکی**

**نداشت، به‌جدا گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.**

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارات‌های زیر را بنویسید:

- **خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود.** ← **جانشین راستی پدران، هنرمند خود بود.**

- **اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.** ← **اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.**

۳- .....

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در لنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ ثوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانسکی بودم و توی جماعت بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمع می خداند و او «آمی آدم» یث را خواند.

قلمرو ادبی:

علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ کی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» که نخته و در کوچه پاریس؛ عالی خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال کربه می دوید و سرو صدای کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کی دو بار با زخم به سرانگشان رفتم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی و قهقی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لازمی بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را داشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها دست از سید خاک در آمده بودند و در چنان بیخوله ای آشنایی غمیمی بود؛ آن هم با «نیسا». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیادی دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من بیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی:

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم دیگر می رفتم. تنها با اهل و عیال. گاهی در دلی، گاهی شورتی از خودش یا از زرش یا درباره

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفعی نداشتند. پسر مردش در عزیزی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانهاش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عسایه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عسایه خانم باز نشسته شد، کار خراب تر شد. پسر مرد در پنجاه و هفت سالگی وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی:

شندرغاز: بول اندک / گرفتار: وندی (گرفت + ار)

عسایه خانم می دید که پسر مرد چه پناهاکهای شده است، برای خیل جوانان، ام آتمتسل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانها را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چسای گرفته تا تیره بار و بشن و دوادمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ دست همچون سفری به قندهار، هم سیلابی بود هم صرفه جویی می کردند.

قلمرو زبانی:

خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بشن: خوار و بار

قلمرو ادبی:

کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اتامن می دیدم که خود پسر مرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلی می رفت؛ برای غم غربتی که در شمس به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شمس نیامده بود، نیمه نمانده بود. مسلماً اگر ده را به رویش نبسته بودند، شاید

وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شمسش می شنید. محاسن آرام و حرکتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همیسن طریق بود که پسر مرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیت و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و همه چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخسر با محترارت زندگی نماند. همچون مسرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زنانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع ظانیه ای بود که در چشم بی نور یک مجتهد دونه فراعنه هست.

قلمرو زبانی:

تسلماً: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن. / حقارت: پستی، خواری / آخت شد: انس گرفت /

### قلمرو ادبی:

کنایه: « خیالش تخت » کنایه از « آسودگی » / « هر چه بر او تنگ گرفتند » کنایه از « سخت گیری کردند ». / « کمر بند خود را تنگ تر بست » کنایه از « آماده تر شد » / « همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. » کنایه از « نیما در جامعه ناشناخته ماند » / « در چشم او که خود چشم زمانه ما بود » کنایه از « همیشه بیدار و هوشیار بود » و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود »

تشبیه: همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. /

« این هم سال که با او بودیم، بیچ شد که از تن خود بنالد. بیچ بیمار نشد؛ نه سر «دی نه پاددی و نه بیچ ناراحتی دیگر. »

فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شب‌هایی که آن اتفاق افتاد، ماه صدای « از خواب پریدیم؛ اول کسان کردم میراب است. خواب که از چشم پرید و از گوشم تازه فهمیدم که « در زون میراب نیت و شتم خبردار شد. گفتم: « سیمین! به نظر من حال پسر مرد خوش نیت. »

کلفتشان بود، وحشت زده می‌نمود.

مدتی بود که پسر مرد افتاده بود. برای اول بار « عسرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همسین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی:

میراب: نگهبان آب / شستم خبردار شد: فهمیدم / افتاده بود: مریض بود / کارش را ساخت: او را کشت

قلمرو ادبی:

کنایه: شستم خبردار شد / کنایه: « افتاده بود » / کنایه: « کارش را ساخت »

قلمرو فکری:

آن اتفاق: مرگ نیما

اما نه لاعسر شده بود، نه رنگش برکشته بود؛ فقط پایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او

می‌آمده، می‌نشسته و مثل خد او را می‌پاییده، آن قدر که پسر مرد رویش را به دیوار می‌کرده و خودش را به خواب می‌زده و من حالا از خودم

می‌پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟



هر چه بود آخرین مطلب حسابی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی‌خواست و در محاسبات، همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دو ششم انداختم و دیدم. هرگز بمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لبت دکتری باید خبر کرد یا دوانی باید خواست. عسایه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می‌کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عسایه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عسایه خانم را با یسین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه بچک کردیم و تن او را، که عجب بک بود، از زیر کرسی آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سار نفی که روشن شد، گفتم رفت و قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

#### درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد».

فشارها و بی‌مهری‌ها نرسا در راه خود مصمم‌تر می‌کرد اما در نهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را دربر گرفته بود، نخر کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیر مرد، دور از حرا دانی به سادگی در میان مازیست و به ساده‌دلی روستانی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد. همچون مروری دیدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه بود، آرامشی بود که کان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طایفه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجتهد دوره فراعنه است.

## ادبیات انقلاب اسلامی

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی» سروده ها و نوشته های هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده

شده اند و درنهایت آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه های امام خمینی (ره) و

فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تاثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات

فکری- فرهنگی جامعه معاصر را به دست می دهند.

نمونه های شعر و نثری که در این فصل می خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش

انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می کنند.

بروزترین و برترین  
سایت کنکوری کشور

[WWW.KONKUR.INFO](http://WWW.KONKUR.INFO)

**K**onkur  
**.info**

<https://konkur.info>